مجلس چهل و پنجم‌

أعوذُ باللَه مِنَ الشَّیطان الرَّجیم‌

بسم اللَه الرّحمن الرحیم‌

وصلّى اللَه عَلى سیدنا و نبینا و حَبیب قُلوبنا و طَبیب نُفوسنا

أبى‌القاسم مُحمّد وَ عَلى آله الطَّیبین الطّاهرین المَعصومینَ المُکرَّمین‌

واللَعنة الأبدیة عَلى أعدائهم أجمَعین الى یوم الدّین‌

 قالَ امامُنا الصّادق علیه‌السّلام: ثَلاثةُ أشیاءَ: أنْ لا یرَى العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَهُ اللَه مِلکا، لأنَّ العَبیدَ لا یکونُ لَهم مِلک.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: حقیقت عبودیت در سه چیز است؛ مسأله اولی اینكه: بنده برای خودش در آن چه كه خدا به او تفویض كرده، مِلكی را و تملّكی را احساس نكند، نبیند ملكی را، تعلّقی را نبیند. چون بندگان مالك چیزی نیستند و ما همه بندگان پروردگار هستیم. اگر خداوند به ما چیزی را عنایت می‌كند

 و ما را مُحِقّ در تصرّف آن چیز می‌داند به این معنا نیست كه از دایره ملكیت خدا بیرون آمده. اگر روزی به ما امر كند كه آن چه را كه به تو دادیم او را به دیگری واگذار یا اینكه به این نحوه تصرّف كن نباید برای انسان خَلَجانی كند، نباید برای انسان تردید و شبهه‌ای پیدا بشود؛ چون در واقع مالك اصلی دستور داده. چطور اگر شخصی وكیل است از طرف كس دیگر بدون اجازه موكّل نمی‌تواند دخل و تصرّف كند در محدوده اذن و اجازه و اختیاراتی كه به او تفویض شده، شخصِ وكیل باید تصرّف كند نه بیشتر و از خودش اظهار نظر نباید كند. لذا الآن در محاضر وقتی كه بخواهند به یك شخصی وكالت بدهند محدوده وكالت را هم ذكر می‌كنند؛ در چه مواردی این وكیل باید تصرّف كند، در چه مواردی ...، فرض كنید كه محدوده را ذكر می‌كنند كه باید ...، اگر مالی دارد این مال را با او این معاملات را انجام بدهد، اگر زمینی دارد، ساختمانی دارد این زمین یا ساختمان را بفروشد یا بخرد، امّا اگر حالا این شخص آمد گفت: حالا كه ما وكالت داریم بیائیم زن این شخص را هم طلاقش بدهیم این كه نمی‌شود دیگر این دیگر خارج از حدود وكالت است و دیگر به قول ماها تصرّف در معقولات است، از حدودْ پا را بیرون گذاشتن است. می‌گوید: بابا! من گفتم این زمین را بخر نگفتم بیا زن مرا از من بگیری، این كه دیگر معنا ندارد. حالا ما این كارها را انجام می‌دهیم، یعنی مِن حیثُ لایشعُر می‌آییم در كار خدا تصرّف می‌كنیم، كم می‌كنیم، زیاد می‌كنیم؛ خدا

 می‌گوید: من یك محدوده‌ای برایت قرار دادم حالا در این محدوده این كار را انجام بده، این عمل را بجا بیاور این مسائل را دیگر، تو داری چكار می‌كنی؟ در آنچه را كه من به تو تفویض كردم تو خارج از او داری الآن عمل می‌كنی و پا را از حریم تملّك من بیرون می‌گذاری و از حدود اختیارات من بیرون می‌گذاری.

 هارون خلیفه عبّاسی بود؛ حالا خیال می‌كرد حالا كه خلیفه عبّاسی هست و خیلی وسعت داشت قلمرو حكومت او، فقط یك وجب زمین كه نبود، از اندُلس گرفته، اسپانیا و نیمی بیشتر از آفریقا، در تحت تصرّف او بود تا بیاید در خاورمیانه و سوریه تا نزدیك‌های رُم، از آن طرف تا جنوب شرقی آسیا. این محدوده حكومت هارون بود. ایران هم جزء حكومت هارون بود یعنی ایران به نسبت به سایر تصرّفاتش فرض كنید كه حكم یك تكّه فرشی را دارد به نسبه به این سالنی كه الآن در آنجا نشستید، این طور نبوده. خلاصه خیلی بیشتر از ما حكومت داشت و قلمرو حكومتش خیلی زیادتر بود. علی كلّ حال، صبح كه بلند می‌شد به خورشید نگاه می‌كرد می‌گفت: ای خورشید! هر جا می‌تابی بتاب كه از حكومت من خارج نیستی، ابر كه می‌آمد می‌گفت: ای ابر! هر جا می‌خواهی ببار كه از حكومت من بیرون نیستی. ولی این هارون آمد پا را از گلیم خودش بیشتر دراز كرد. آمد آن چه را كه خداوند به او اعطا كرده بود از خود پنداشت؛ اینها حكومت من است، اینها ملك من است، اینها در دخل و تصرّف من است. المُلک عَقیم‌ «مملكت نازا است.»

 معنای نازایی حكومت و سلطنت این است كه هیچ چیزی را نمی‌شناسد، نَسَبی را نمی‌شناسد. اگر فرزندش هم با او به مقابله برخیزد فرزندش را هم هلاك می‌كند، نَسَب نمی‌شناسد، سلطنت نسبتی نمی‌شناسد. تا وقتی نسَب در حكومتها برقرار است كه به اصل و كیان حاكم خدشه‌ای وارد نكند والّا تمام نسَب‌ها، تمام قوم و خویشیها، تمام خویشاوندیها، تمام دوستی‌های سابق، تمام دوران شاگردیها، همكلاسیها، همه از بین می‌رود، تمامش فنا می‌شود؛ تا وقتی كه به حریم حاكم تجاوزی نشود، دوست دارد، سلام علیكم، حال شما و فلان و این حرفا، می‌گویند چقدر حاكم خوبی است، چقدر خوش اخلاق است، چقدر خوش برخورد است، چقدر متواضع است. علی كلّ حال ایشان همین طور بودند دیگر، ایشان هم خیال می‌كردند كه حكومت برای ایشان نازا است و نَسَب نمی‌شناسد و مِلكِ طِلق است ولی خب این اشتباه است. ایشان می‌بایستی روایت عنوان بصری را می‌خواندند، جناب آقای هارون الرّشید، ـ در زمان موسی بن جعفر بود دیگر ـ و اگر این روایت را می‌خواند و به او عمل می‌كرد این طور نمی‌شد. چطور اینكه فرزندی دارد هارون به نام قاسم كه از عُبّاد و از زهّاد و تارك دنیا و اصلًا كناره‌گیری كرد از سلطنت و از این كه در اطرافیان ... واقعاً عجیب است كه چطور خداوند یخرِج الحىَّ من المیت‌ می‌كند و زنده را از مرده خارج می‌كند، بیرون می‌آورد. یكی مانند ابی‌بكر با آن شقاوت و با آن قساوت كه معاند و مغرض و دشمن اهل بیت از آن ابتدا، تا

 فتنه‌هایی كه همه به وجود آمد به خاطر ایشان بود دیگر و آن هم پالكی‌اش عُمَر. یك محمّد ابن ابی‌بكر از او، صُلب او خارج می‌شود كه بفرموده امام رضا علیه‌السّلام می‌فرمودند كه: از شیعیان امیرالمؤمنین سه نفر بودند؛ سلمان و ابی‌ذر و محمد بن ابی‌بكر. یعنی حتّی مقداد و عمّار و اینها را حضرت در آن روایت ذكر نكردند. یعنی اینقدر و می‌گفت: به من محمّد بن علی بگوئید، محمّد بن ابی‌بكر چیه؟ و وقتی كه شهید شد ـ در مصر هم شهید شد، معاویه لشگری به سركردگی عمروعاص فرستاد و او را در همان مصر شهید كردند. در زمان حكومت امیرالمؤمنین هم بود ـ حضرت خیلی گریه كردند برایش و خیلی اظهار تأسّف خوردند برای او. یكی هم از ابی‌بكر همچنین محمد بن ابی‌بكری، فرزندی خارج می‌شود. علی ای حال یكی از فرزندان هارون كه می‌خندید به آن دَم و دستگاه هارون و آن بیا و برو، كناره‌گیری كرد و رفت و در جوانی هم از دنیا رفت. آن روایت عنوان بصری را خوانده بود آن به این مطالبی كه امام صادق علیه‌السّلام فرموده بودند به این مطالب توجّه داشت. خوش به حالش! امام صادق علیه‌السّلام برای همه می‌گویند و برای همه نقل می‌كنند، برای هارون هم می‌گویند، بالأخره هارون هم یك فردی است مثل بقیه افراد و باید مطلب به او برسد حالا او انكار می‌كند چیز دیگری است. در آیه قرآن هم داریم وقتی كه خدا خطاب به موسی دارد و هارون می‌فرماید: (اذْهَبا إِلى‌ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى‌ فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى‌)[[1]](#footnote-1)

 بروید هر دو با هم پیش فرعون طغیان كرده، آمده به حدود ما تجاوز كرده، این جناب این فرعون؛ قضیه این است كه ما بهش یك حكومتی دادیم گفتیم: بابا! این حكومت دو روزه در دست تو هست، بعد هم به دیگری واگذار می‌كند این جناب آمده دارد زن ما را حالا دیگر طلاق می‌دهد. این زبان حال خداست دیگر. حالا دیگر پایش را كرده می‌گوید: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌)[[2]](#footnote-2). گفتیم بابا یك دو روز به تو داریم زندگی می‌دهیم، حیات داریم بهت می‌دهیم، به عدل با مردم رفتار كن، به عدالت رفتار كن، ستم را به مظلوم برسان، حقوق از دست رفته را برسان، از ظالم بگیر، ادای حق بكن، این دارد ادّعای خدایی می‌كند می‌گوید: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌) غفلت است دیگر، غفلت این است. دو تا جان نثار و سه تا از این وعّاض و سلاطین هر كه داشته باشد برایش كافی است‌ (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌) بگوید. علی كلّ حال این جناب فرعون هم ایشان هم‌ (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌) را داشت و خدا می‌فرماید خطاب به هارون و موسی كه: شما بروید پیش فرعون طغیان كرده ولی هر چه هست بشر است، هر چه هست انسان است، هر چه هست فكر دارد، وجدان دارد، فطرت دارد، آن فطرتش از بین نرفته، اگر از بین رفته بود خدا

 نمی‌گفت بروید به طرف او، فایده ندارد، خدا می‌گفت بروید به طرف این ستون، ابلاغ كنید، ستون كه فكر ندارد، وجدان ندارد، حیات ندارد، خدا نمی‌گوید بروید به سمت فرض كنید كه این حیوان، این فرض كنید كه گوسفند، این گاو، این شتر، ابلاغ رسالت بهش بكنید، آنها فكر ندارند، حیات انسانی ندارند، فطرت انسانی ندارند، آنها بر یك وَتیره‌ای زندگی می‌كنند و مُلهَم به الهامات الهی هستند تا اینكه از دنیا برود؛ ولی خدا به اینها می‌گوید: این فرعونِ من انسان است هنوز، قابلیت برای هدایت دارد هنوز ـ التفات می‌كنید چه می‌خواهم عرض كنم ـ هنوز قابلیت هدایت دارد.

 اینی كه ما بیائیم یكسره هر چه كه در دنیا هست بكوبیم و رد كنیم و همه را كنار بگذاریم صحیح نیست. همه مردم، همه افراد انسانند، فكر دارند، وجدان دارند. حتّی آن آدم بدكار هم احساس خیر و احساس شر در وجود او نَمُرده است، خودش می‌آید پرده می‌اندازد، خودش می‌آید یك حجابی روی خودش و روی حقایق و روی فطریات خودش می‌پوشاند. امّا انسان است و روش و دأب رسول‌اللَه این چنین نبود؛ رسول اللَه به همان مقدار كه برای زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و اباذر و سلمان مایه می‌گذاشت و ابلاغ می‌كرد به همان اندازه برای ابوسفیان و ابوجهل و عُتبه و شیبه و ولید و اینها هم به همان اندازه بلاغ داشت و ابلاغ، فرق نمی‌كرد. آنها هم در وجود خود صدق و حقّانیت رسول‌اللَه را ادراك‌

 می‌كردند ولی عناداً و از روی غَرَض راه دیگری را در پیش می‌گرفتند ولی می‌فهمیدند كه رسول خدا صادق است اگر نمی‌فهمیدند تكلیف نداشتند، اگر نمی‌فهمیدند مانند این ستون بودند، خدا آنها را عقاب نمی‌كرد، خدا تكلیف از آنها نمی‌خواست. چرا؟ چون اینها هم بشرند، اینها هم انسانند، انسان آلوده است انسانی كه دستخوش كَثَرات است. در محدوده تعلّق به كثرات آن تمایل به وحدت و توحید در او كم شده، كم سو شده، پوشش افتاده، چرا؟ تمایل به كثرت شدید است، تمایل به تعلّقات شدید است. لذا دعوت رسول‌اللَه دعوت عام است هم به مردم شامل می‌شود هم به سلاطین. مگر پیغمبر برای سلطان رم نامه ننوشتند؟ برای حاكم مصر نامه ننوشتند؟ برای خسرو پرویز، سلطان ایران نامه ننوشتند؟ منتهی افراد مختلفند یكی مانند نجاشی مطلب را می‌گیرد، می‌پذیرد، با عقل و با تاریخ تطبیق می‌دهد می‌بیند صحیح است ایمان می‌آورد و به جعفر می‌گوید وقتی كه برگشتی به مدینه به رسول خودتان سلام برسانید و بگوئید كه من بر دین تو از دنیا رفتم و رسول خدا از مدینه بر او نماز میت می‌خواند، وقتی كه او از دنیا می‌رود. ببینید! ارتباط، ارتباط بدن نیست. حضرت می‌بیند الآن از دنیا رفت، نماز میت بر نجاشی می‌خواند كه نجاشی در چیست در اتیوپی در حبشه، آنجا بود. این ارتباط، ارتباط معناست.

 نجاشی حاكم است ولی انسان است، نفس دارد، وجدان دارد و فطرت دارد. خسرو پرویز انسان است، فطرت دارد، نفس دارد. او نامه پیغمبر را چكار می‌كند؟ پاره می‌كند می‌ریزد زیر پایش. هر دو سلطانند و هر دو نفس دارند؛ او می‌بیند می‌گوید این یك بشری است نامه‌ای برای من داده باید تحقیق كنم و بسیار كار به جایی می‌كند. اینی كه فوراً نمی‌پذیرد كار صحیحی است. می‌گوید: من چه می‌دانم، من كه علم غیب ندارم، من به مقتضای انسانیتم راجع به مسائلی كه ... ـ اینهایی كه دارم خدمتتان عرض می‌كنم همه جنبه مقدّمی دارد برای مطلب اصلی امروز ـ این كه الآن به من نامه داده من كه علم غیب ندارم این رسول خداست یا نه. رسول خدا علم غیب دارد، به بنده چه مربوط است؟ رسول خدا دارای مقام ولایت كلیه است به من چه ارتباطی دارد؟ رسول خدا احیاء اموات می‌كند به من چه مربوط است؟ من نه احیاء اموات می‌كنم، نه علم غیب دارم، یك مقدار داده‌هایی از جانب خداوند در وجود من قرار داده، یكی از آنها عقل است، یكی از آنها فطرت و وجدان است، یكی از آنها نفس و تعلّق است. اینها داده‌هایی است كه خدا قرار داده، براساس این داده‌ها مرا مؤاخذه می‌كند، نه براساس علم غیبی كه به من نداده است. مؤاخذه و ثوابی كه خداوند ما را بر آن محور مورد تكلیف قرار داده براساس داده‌هاست نه نداده‌ها. خدا براساس این كه به ما علم غیب نداده است ما را مؤاخذه هیچ وقت نمی‌كند. انشااللَه در روز قیامت به همدیگر می‌رسیم، انشااللَه همیشه با

 هم هستیم، اینجا، آنجا، البته ما با شمائیم و شما یك وقت به هوای ما نیائید كلاهتان پس معركه است، حیف است دیگر. به قول مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند از شرط رفاقت نیست كه انسان در این دنیا با شخصی آشنا و دوست و رفیق باشد آن دنیا بگذارد برود دنبال كار خودش به قول معروف كه خواجه سعدی می‌فرماید: «بوی گُلَم چنان مست كرد كه دامنم از دست برفت» این طور آدم نباشد و خودشان هم همین طور بودند و همین طور هم هستند ـ این را من خدمتتان این بشارت را بدهم ـ الآن هم بر همین قضیه ایشان هستند و ایشان خلاصه هوای رفقای خودشان را دارند و این سرّ را گفتیم ما. علی كلّ حال، وقتی كه بنده‌ای از بندگان خدا اینطور باشد آن وقت نسبت به ربّ الارباب، پروردگار انسان دیگر چه امیدی دارد، چه انتظاری دارد؟ آن كه تمام لطفها همه نشأت گرفته از لطف اوست و هر چه خوبان دارند همه مُنشأ از خوبی اوست و هر جمالی كه در عالم به جلوه‌گری مشغول است از جمال اوست، دیگر انسان نسبت به او چه انتظاری دارد. روی این جهت ایشان می‌آید چكار می‌كند؟ به جای اینكه گوش بدهد، آن آمده دارد توجّه می‌كند، می‌گوید: خدا به من عقل داده، بنده هم كه علم غیب ندارم بر اینكه پیغمبری در آخرالزّمان آمده، می‌دانم آمده، طبق انجیل و مسائلی كه در آن جا مطرح شده این است، امّا این كه این پیغمبری كه الآن در عربستان آمده شاید نظیر پیغمبرهای دروغی باشد. خیلی‌ها ادّعای پیغمبری كردند؛ مُسْیلمه كذّاب هم ادّعای‌

 دروغی كرد، خیلی از افراد ادّعای مهدویت كردند، ادّعای بابیت كردند، ادّعای مهدویت كردند. بر همین اساس انسان باید امتحان كند، كوركورانه دنبال شخصی رفتن برای انسان موجب عذر نخواهد بود در پیشگاه پروردگار. به شایعات ترتیب اثر دادن، در هر مرتبه‌ای، در هر مرتبه از اطاعت توجّه به شایعات و عقل را مخدوش و منكوب احساسات كردن، چون زید می‌گوید پس مطلب راجع به فلان كس تمام است، چون عَمرو می‌گوید پس بنابراین مسأله تمام است، چون فلان كس خواب دیده است حجّت برمن تمام است، تمام اینها باطل است صددرصد و میزان، ملاك قرار دادن معیارهای واقعی عقلانی و نَقلانی، هر دو، عقل محكم و برهان و نقل متین و مستند، این دو جنبه را باید رعایت كرد تا انسان بتواند به مطلوب برسد. لذا نجاشی چكار می‌كند؟ می‌گوید كه: بسیار خوب، شما فرستادگان ایشان هستید، بسیار خوب، ما راجع به این قضیه تحقیق می‌كنیم. تحقیق می‌كند، مطالب را می‌شنود، از جعفر مسائلی را كه مربوط به حضرت مریم و عیسی علی نبینا و آله و علیهماالسّلام هست، اینها همه را می‌شنود، می‌بیند با انجیل تطبیق می‌كند. عجب مسائلی كه تا به حال از كسی نشنیده این شخص دارد به عنوان آیات قرآن؛ (كهيعص\* ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا\* إِذْ نادى‌ رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا)[[3]](#footnote-3)

 شروع می‌كند حضرت جعفر طیار آیات مربوط به ولادت عیسی بن مریم را از سوره مریم می‌خواند، بعد بیشتر دقّت می‌كند می‌گوید این همان است؛ مسأله برایش روشن می‌شود. این روشن شدن مسأله همان جرقّه‌ای است كه به واسطه اعمال صحیح، خدا می‌زند به قلب، این جرقّه. چرا برای بعضی‌ها این جرقّه نمی‌خورد؟ چرا؟ چون آنها نمی‌خواهند، آنها صحیح عمل نكردند آنها از راهش وارد نشدند خدا هم نمی‌زند. (خَتَمَ اللَه عَلى‌ قُلُوبِهِمْ)[[4]](#footnote-4) آنها هم دلها را می‌بندد. امّا نیست این دُرست آمد، امكان ندارد كسی دُرست بیاید و جرقه نخورد، جرقّه می‌خورد و قضیه چه می‌شود؟ اطمینان پیدا می‌شود، اسلام می‌آورد. این طور، عكسش هم همین طور. همان نامه‌ای كه پیغمبر برای نجاشی می‌فرستد، همان نامه را برای خسروپرویز می‌فرستد. آن نامه را نگاه می‌كند، اصلًا قبل از اینكه نامه بخواهد به آخر برسد؛ نامه اینجور بود ظاهراً: بِسم اللَه الرّحمن الرّحیم، مِن محمَد بن عبداللَه الی خُسرو عَظیم فارس «از محمد بن عبداللَه و رسول خدا به خسرو پرویز عظیم فارس، بزرگ فارس؛» اگر اسلام بیاوری خودت در حفظ و حراست هستی و مملكتت هم وگرنه مشمول عذاب الهی و تكالیف الهی هستی، مشمول نقمت و سخط الهی هستی. اصلًا نگاه نمی‌كند ببیند تا آخر چه می‌گوید؛ می‌گوید:

 این اسم خودش را بر اسم من مقدّم كرده. التفات می‌كنید؟ این اسم خودش را بر اسم من مقدم كرده كار تمام است، می‌زند پاره‌اش می‌كند. خوب بخوان تا آخر، ببین چه نوشته. این از اوّل می‌آید پرده را می‌اندازد، از اوّل می‌آید خودش را می‌بندد، در یك حصار قرار می‌دهد و كسی كه خود را در حصار قرار داد دیگر حق به گوشش نمی‌رود، فایده‌ای ندارد.

 من یك نامه‌ای برای یك شخصی نوشته بودم، خیلی وقت پیش، مدّتها پیش و تعمّداً در آن نامه یك لقب، آن چه را كه به نظرم می‌رسید كه صحیح است آن لقب را برای یك شخصی انتخاب كرده بودم، در بالای نامه نوشته بودم، تعمّد داشتم. آن شخصی كه در اینجا نقل می‌كرد جریان را می‌گفتش كه: وقتی كه نامه شما بدست ایشان رسید این تا نامه را نگاه كرد: ایشان نسبت به من حجّت‌الاسلام نوشته است، نامه را برگرداند. اصلًا نگاه نكرد كه این نامه در آن چیست، گفت ایشان به من حجت‌الاسلام نوشته، نامه را همین، نخوانده برگرداند، گفت به ایشان برگردانید. این معنایش یعنی چه؟ حالا ما یك عمامه هم بگذاریم یك متر هم قطرش باشد، این چه فایده. این مسأله با آن كاری كه خسروپرویز كرد چه فرقی می‌كند؟ اگر دستش می‌رسید كه ما را به دار هم می‌زد ولی حالا چی. چرا؟ چه فرقی می‌كند؟ حجّت‌الاسلام و آیت‌اللَه چه فرقی می‌كنند؟ تازه به نظر من حجّت‌الاسلام از آیت‌اللَه بالاتر است؛ حجّت الاسلام یعنی دلیل و منطق اسلام،

 حجّت برای مردم، شخصی كه وجودش، بیانش، منطقش، دلیل اسلام است، دلیل پیغمبر است و دلیل شرع است. الآن البتّه تغییر پیدا كرده، الآن معنای آیت‌اللَه تغییر پیدا كرده، همه بندگان خدا آیت‌اللَه هستند حتّی حیوانات هم آیت‌اللَه هستند، همه آیات خدا هستند، جمادات هم آیات خدا هستند. «به هر چه می‌نگرم عكس رُوش جلوه‌گر است» زمین و زمان و اینها گفت: «به هر جا می‌نگرم عكس رخ یار می‌بینم» اینها همه آیات خدا هستند ولی حالا آمده عوض شده، آیت‌اللَه آمده بر حجّت‌الاسلام غلبه كرده، اگر به یكی آیت‌اللَه نگویند این ممكن است برایش ناتمام باشد. حالا اگر به یكی آیت اللَه العظمی نگویند دیگر سماوات بر زمین می‌آید. این چیه قضیه؟ یكی است. حالا متوجّه شدید؟ همه‌مان آقاجان! یك درد داریم و آن درد اینجاست؛ صورتها تفاوت می‌كند، مظاهر و ظهورات تفاوت می‌كند امّا اصل قضیه یكی است. خسروپرویز، عقل داشت، وجدان داشت، فهم داشت اگر عقل نداشته باشد یك مملكت را نمی‌تواند بگرداند، اگر فهم نداشته باشد دیوانه را كه روی تخت و سریر مملكت نمی‌گذارند، می‌خواهد مملكت را برگرداند و اگر وجدان نداشت كه رسول خدا برای او نامه نمی‌نوشت. او با یك بُت تفاوت دارد. چرا رسول خدا برای بتهایی كه در كعبه آویزانند نامه ننوشت؟ به لات و هُبَل و عُزّا اینها چرا نامه ننوشت؟ چون اینها بُتند، اینها سنگند، اینها چوبند، وجدان ندارند، فهم ندارند. ولی اینها فهم دارند ولی چه كرد؟ تعلّق به دنیا و أنانیت و فرو رفتن در

 نفس و خودبینی نگذاشت كه به محتوای كلام رسول اله توجّه كند، آن را در آن محدودیت گیر انداخت، وقتی گیر انداخت سعادت ابدی را دیگر از خودش سَلب كرد، گرفت نامه را پاره كرد. پیغمبر هم فرمودند: نامه مرا پاره كرد امشب چاقو به شكمش می‌زنند و تكّه تكّه‌اش می‌كنند. آن افرادی كه آمده بودند از طرف خسرو پرویز، آمده بودند برای اینكه پیغمبر را جلب كنند. دستور داده بود جلب كنید بیاورید اینجا؛ به آن پادشاه یمن دستور داده بود كه بردار این شخصی را كه ادّعا كرده و برای من نامه داده، این را جلبش كن بیاور اینجا. آن دو نفر آمدند و حضرت گفتند كه: بروید فردا بیائید. وقتی فردا آمدند گفتند: دیشب پسر او، او را در خواب تكّه تكّه كرد. اینها صبر كردند تا اینكه خبر آمد: در تاریخ فلان، شیرویه او را از بین برده است. این مال چیست؟ این مال خسارت دنیا و خسران آخرتش هم كه نصیبش شد.

 این برای این است كه جلوی عقل و فطرت و وجدان آمد پرده انداخت امّا اینها بالآخره عقل دارند. روی این جهت تمام افرادی كه در دنیا هستند چه از حاكم و چه از غیر حاكم، حكّامی كه الآن در دنیا هستند، مال هر كشوری می‌خواهند باشند؛ رم، فارس، اروپا، افریقا نمی‌دانم آمریكا، استرالیا، عربستان، مراكش، مصر، افریقا، تمام كشورها، همه اینها، همه مردم، انسانند، فهم دارند، فكر دارند، وجدان دارند باید به آنها بَلاغ كرد، باید مطلب را به آنها رساند، قبول كردند، خودشان‌

 بردند، قبول نكردند شقاوت و خسران را برای خود خریدند. نه اینكه انسان بیاید و آنها را بایكوت كند، نه اینكه از اوّل ما بیائیم و آنها را كنار بگذاریم، نه اینكه با آنها معامله سنگ و بُت و چوب و آهن كنیم، اینطور نیست. چرا؟ چون این برخلاف نصّ قرآن است می‌فرماید به هارون و موسی: (اذْهَبا إِلى‌ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى‌) بروید سراغ فرعون، نمی‌گوید بروید سراغ مردمِ فرعون، قوم فرعون، سراغ خودش بروید، سراغ این كسی كه در رأس قرار گرفته بروید، (إِنَّهُ طَغى‌) طغیان كرده، از مرتبه عبودیت و انسانیت پا فراتر گذاشته، به مرتبه سركشی و انانیت رسیده، شیطان او را فریب داده، جاذبه‌های دنیا و كثرات او را گرفتار كرده، بروید به او جرقّه بزنید، بروید او را متنبّه كنید، بروید او را متوجّه مقام عبودیت و انسانیت كنید. اینجا خیلی عجیب است‌ (فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً) با چماق نروید، با ضرب و شتم و فحش نروید، با آرامش با سكونت با كلام لَین، نرم، نرم‌ (قَوْلًا لَيِّناً) آرام باشید، درست صحبت كنید، منطقی با او حرف بزنید، «باید این كار را بكنی» این حرفها نیست، «باید» توی حرفهاتون ... «باید» با «قول لین» دوتاست؛ «اگر نكنی پدرت را درمی‌آورم» این با قول لین فرق می‌كند؛ «اگر اینطور نكنی چه می‌شوی» با قول لین. (قَوْلًا لَيِّناً): سلام علیكم، علیكم السّلام، حال شما چطور است؟ خوبید؟ بسیار خوب، حال شما؟ مدّتی دور بودیم، مشتاق زیارت شما بودیم و نتوانستیم، گفتیم بیائیم خدمتتان، حال‌

 و احوالی بكنیم، چه كنیم، یك خرده شروع كنید با هم صحبت كردن، گرم كردن، این می‌بیند: نه بابا! اینها چیز نیستند، خلاصه درست است موسی است، اژدها دارد، ید بیضاء دارد، فلان، ولی خیلی قشنگ صحبت می‌كند، چقدر واقعاً كلام لین خوب است، چقدر واقعاً انسان اخلاق رسول اللَه را به كار بگیرد در ارتباط با مردم، واقعاً چقدر خوب است. باید این كار را بكنی والّا من از خودم طردت می‌كنم؛ این كلام رسول خدا نیست، این مرام ائمّه نیست. باید این كار را بكنی والّا من چه می‌كنم؛ این مرام توحید نیست، این مكتب، (فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً) بگیرید، بنشینید، بخندید، صحبت بكنید، آرام، ترس را در او ایجاد نكنید، خوف و وحشت را در او ایجاد نكنید، وقتی كه اطمینان او را جلب كردید بگوئید كه: آقاجان! می‌آئیم با هم حساب می‌كنیم، شما كه هستید ما كه هستیم، شما جناب فرعون هستید، بر اریكه سلطنت هم تكیه زدید، شرق و غرب عالم هم در اختیارتان است ـ حالا شرق و غرب نباشد همان مصر ـ مصر در اختیارتان است، بر همه حكومت می‌رانید، حالا بیائیم یكی یكی حساب كنیم، منطقی صحبت كنیم، حرف بزنیم. اگر شما از بالای این تخت بیائید پایین، این قبا و عبا را هم از دوشت برداری، آن عمامه و تاج كذا كه مزین و مجلّل به جواهر و كذا هست اینها را هم از خودت برداری، ما هم این عمامه و عبا را از خودمان می‌كَنیم هر دو می‌شویم با هم یك پیراهن و یك شلوار، اونوقت با هم چه فرقی داریم؟ آنهایی كه تو داری بردار، آنهایی هم كه ما داریم با هم برمی‌داریم.

 آقاجان! رمز سلوك این است، رمز سلوك این نیست كه منی كه الآن معمّم هستم به واسطه انتصاب خودم به رسول‌اللَه بیایم به دیگران افتخار كنم. این راه، راه سلوك نیست.

 همه مردم زحمت می‌كشند، همه مردم درس خواندند، آن كسی كه درس خوانده پزشك است، مهندس است در سایر حِرَف است، آن زحمت كشیده، درس خوانده، بی‌خوابی كشیده، آن شخصی هم كه تاجر است، كاسب است آن هم: الکاسب حبیب اللَه، الکادُّ لِعیالِه کالمُجاهِد فى سَبیلِ اللَه، آن هم می‌آید زحمت می‌كشد، در منزل كه نمی‌نشینند بعد كارها را رتق و فتق كنند، تمام افراد برای گذران زندگی، برای رسیدگی به حال دیگران، برای اصلاح امور یكدیگر، اینها زحمت می‌كشند، كار می‌كنند، یكی از آن افراد هم مثلًا فرض كنید كه بنده، ما هم به اندازه خودمان البتّه خیلی كمتر از آن چه كه بودیم یك فرض كنید كه دو تا كتابی خواندیم. این كتاب یك نحوه است، البتّه بحثی نیست در اینكه علم شریعت و علم دین و علم فقه ـ یعنی فقه به معنای كلّی یعنی فهم دین ـ این اشرف علوم است، افضل به علوم است، علم توحید، علم معرفت‌اللَه بر سایر علوم فضیلت دارد، به واسطه فضیلت موضوعش و به واسطه فضیلت غایتش و هدفش، در این حرفی نیست، ولی صحبت در این است كه بالاخره این زحمتی كه الآن كشیده شده با آن زحمتی كه دیگران كشیده‌اند تقریباً یكی است، فرقی نمی‌كند. چرا من بیایم با آن‌

 وضعیت و با این كیفیتم بخواهم بر دیگران فخر بفروشم و توقّع این را داشته باشم كه دیگران مُطیع و من مُطاع باشم، دیگران مأمور و من آمر باشم، این از كجا این آمده؟ خدا گفته، رسول خدا گفته كه هر كسی كه درس دین می‌خواند و معمّم است باید بر دیگران حكومت كند و امر كند و نهی كند و كسی كه تخلّف می‌كند مستحقّ كذا هست؟ نه آقا! این مسأله نیست این طور. یك موازینی است، آن موازین باید رعایت بشود، آن موازین این است كه غیر متخصّص باید به متخصّص مراجعه كند، همین. همان طوری كه من نوعی به واسطه عدم سررشته‌ای كه نسبت به حالات بدن و خصوصیات صحّت و مرض دارم وقتی كه به یك طبیب یا متخصّص مراجعه می‌كنم عقلًا و عرفاً و منطقاً و شرعاً موظّف هستم از آن دستور طبیب متابعت كنم اگر متابعت نكردم در روز قیامت اگر مسأله‌ای پیدا بشود مسؤولم و خدا مرا عقاب می‌كند.

 نسبت به مسائل دینی و نسبت به مسائل شرعی هم همین طور است مقلِّد باید از مقلَّد تبعیت كند، چه فرقی می‌كند؟ این در این قضیه و او در آن قضیه. غیر متخصّص باید از متخصّص متابعّت كند، در هر مسأله‌ای، در هر زمینه‌ای، در مسائل دنیوی و در مسائل اخروی. روی این جهت باید مطلب را با افراد و با مردم توحیدانه و موحّدانه باید مطلب را در میان گذاشت و این بود سرّ پیشرفت و كاری كه رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام در زمان حیات خودشان انجام می‌دادند. نكته در

 این جا بود. بیائید بروید پیش او فرض كنید كه كجا رسیده بودیم؟ گفتیم خب حالا لباسهایمان را دربیآوریم، شما لباس سلطنت را می‌كَنید ما هم این عصایی كه داریم، این عصا دارد اژدها می‌شود این عصا را می‌گذاریم كنار كه شما نترسید و می‌نشینیم با همدیگر. حالا بگویید ببینم شما چند كیلو هستید ما چند كیلوئیم؟ شاید حتّی ما سنگین‌تر از شما هم باشیم. حالا تو فرعون هستی، بسیار خوب، شاید وزنت هفتاد كیلو باشد ما وزنمان هشتاد كیلو باشد؛ شما عقل دارید ما داریم، شما فطرت دارد ما داریم، شما تشخیص دارید ما داریم، چه اضافه شده كه شما دارید می‌گوئید ربكم الاعلی؟ شما چه اضافه دارید؟ چه چیزی اضافه دارید؟ آن را به ما هم بگوئید ما هم بدانیم، اگر ما قبول كردیم ما هم به شما سجده می‌كنیم. آن كه اضافه خدا در تو قرار داده ـ حالا كه تو كه نمی‌گوئی خدا، تو می‌گوئی من خدا هستم ـ آن چیست؟ بعد می‌ماند چه جواب بدهد؛ خب این یك بدن است، سر دارد، دست دارد، پا دارد، نفس دارد، روح دارد، فكر دارد، عقل دارد، فطرت دارد، وجدان دارد، این هم همین طور است. می‌گوید: یا موسی! تو آمدی داری مرا نصیحت می‌كنی تو بگو چه داری. می‌گوید: من هم چیزی ندارم، من از خودم هیچی ندارم؛ ربُّنا، پروردگار ما این است نمی‌گوید من این هستم، پروردگار ما این است. (قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى‌ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى‌)[[5]](#footnote-5)

 ای موسی! خدای تو كیست كه اینقدر داری از آن تعریف می‌كنی؟ می‌گوید: «خدای ما این است هر شخصی را به خلقت آراست آنگاه او را در مسیر تكامل مكمّل فرمود» این حرف را به فرعون می‌زند اگر سنگ باشد خُرد می‌شود. فرعون نگاه می‌كند؛ ای فرعون! تو از خودت آمدی یا از مادرت آمدی؟ تو خودت، خودت را خلق كردی یا مادرت تو را زائید؟ این را كه دیگر نمی‌تواند انكار كند. آیا قبل از اینكه مادر، تو را بزاید تو در این دنیا وجود داشتی؟ یك سلسله علل و اسبابی آمده تا تو را در این دنیا به وجود آورده، خب اینكه خدا نشد، من هم مانند تو، من هم فرزند عِمران هستم پدرم با مادرم ازدواج كرد ما آمدیم، این برادرم، این هم فرزند عمران است. پس در این مسائل با همدیگر یكی هستیم. می‌گوید: نه، تو عصا داری و اژدها می‌كنی. می‌گوید: این عصا و اژدها را هم خدا داده است، تو هم بیا موسی بشو بیشتر از عصا و اژدها به تو هم می‌دهد. گفت:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید \*\*\* ـ دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

 مگر مرحوم قاضی نبودند، اشاره كردند به مار، مار خشك شد دیگر، مُرد دیگر. آقای مرحوم آشیخ محمّد تقی آملی هم كه آمد امتحان كرد و دید. مرحوم آقا دارند

 در كتاب‌ معادشناسى، لابد دوستان مطالعه كردند. خب چیست؟ خب همان فیض روح القدس، اراده می‌كرد باز هم او زنده می‌شد.

 مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ الآن این حكایت در ذهنم آمد، ایشان از مرحوم آقای انصاری نقل می‌كردند، می‌گفتند: یكی از معاریف همدان ایشان با همین سلسله عرفا و اولیاء و اینها مخالف بود. مدّتی در همین سلسله دراویش بود و چون مسایل خلاف و غیر واقع از آنها دیده بود به طور كلّی با اصل مسأله، ایشان مخالفت می‌كرد و منكر بود و از دوستان مرحوم آقای انصاری بود. می‌گفت: یك روز در سفری به عتبات داشتم. آن زمان بین راه نجف و كوفه خط آهن بود، از این ریلهائی كه با اسب و اینها می‌بستند ظاهراً و روی این ریل واگن حركت می‌كرد. می‌گفت: آن جا ایستاده بودم ـ در كوفه ـ می‌خواستم به سمت نجف حركت كنم و منتظر همین ریل بودم ریل واگن كه بیاید و خلاصه سوار شویم بیائیم به سمت نجف.

 انشااللَه خدا قسمت بكند آنهایی كه نرفتند و آنهایی را هم كه رفتند واقعاً اماكن عجیبی است در همان كوفه، مسجد كوفه جایی كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نماز می‌خواند واقعاً آدم می‌رود در آن جا و می‌رود در آن حال و هوای هزار و چهارصد سال پیش وقتی كه امیرالمؤمنین می‌آمد در این مسجد و می‌رفت و حركاتش و سكناتش و كیفیتش و مسجد سهله‌ای كه دارد و محراب مسجد كوفه؛

 مسجد كوفه دو محراب دارد؛ یك محرابی كه الآن دارند مرمّتش می‌كنند و همان محراب، محراب نماز جماعت امیرالمؤمنین است كه حضرت نمازها را به جماعت آنجا می‌خواندند. یك محراب دارد بیست متر سمت چپ آن محراب محرابی است كه حضرت را در آن جا شهید كردند امیرالمؤمنین را در محراب اصلی شهید نكردند محلّ ضربت خوردن امیرالمؤمنین در محراب بعدی است كه الآن به شكل یك فرو رفتگی در دیوار ـ دوستان و رفقایی كه رفتند لابد دیدند ـ در آن جا قرار دارد. حضرت می‌آمدند اوّل نماز شبشان را در آن جا می‌خواندند بعد می‌آمدند در این محرابی كه سمت راست قرار گرفته نماز صبح را اینجا می‌خواندند و ابن‌ملجم لَعَنَهُ‌اللَه در این محراب نافله ضربت را به امیرالمؤمنین زد بر خلاف مشهور كه تصوّر می‌كنند در محراب اصلی بوده و مرحوم قاضی و مرحوم آقا نسبت به این محراب خیلی توجّه داشتند و می‌فرمودند: از دو جا غفلت نكنید؛ یكی از محراب نافله امیرالمؤمنین هیچ غفلت نكنید، دوّم ـ انشااللَه خدا قسمت بكند و موانع سفر عتبات به این نحوه برداشته بشود، دیگر همه بتوانند آزادانه بروند و بیایند بروند بمانند ـ در كربلا كنار نهر علقمه یكی جایی است به نام مقام امام صادق علیه‌السّلام كه حضرت وقتی كه می‌آمدند در كربلا برای زیارت سیدالشّهداء، در این جا خیمه می‌زدند تقریباً از كنار خود نهر علقمه حدود تقریباً پنجاه متری فاصله دارد، نزدیك مقام حضرت صاحب كه آن ساختند و به شكل یك مسجد خیلی باصطلاح تر و

 تمیز و تقریباً می‌شود گفت مجلّلی درآوردند. امّا این جا هیچ چیز ندارد یعنی فقط چهار تا یك دیوار است و چند تا درخت نخل باصطلاح در آن هست حتّی اگر شخصی از نزدیك هم برود شاید نفهمد، متوجّه نشود كه این جا. مرحوم قاضی می‌فرمودند: نسبت به این مكان بخصوص، مقام امام صادق علیه‌السّلام خیلی توجّه و عنایت داشته باشید. این دو جا را مدّ نظر قرار بدهید. انشااللَه رفقا كه مشرّف می‌شوند برای زیارت عتبات از این نكته غفلت نمی‌كنند. این در كوفه و آن مسجد سهله‌ای كه جای امام زمان است و اینها خیلی دیگر خارج از توصیف و تصوّر است.

 ایشان ایستاده بودند، مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: این شخص می‌گوید من همین طور كه ایستاده بودم منتظر این واگن بودم یك مرتبه دیدم یك آدم دهاتی كه یك لباس بلندی دارد و یك دانه از این كلاه‌هایی كه دهاتی‌ها سرشان می‌گذارند اینها، گذاشته سرش و آن هم ظاهراً زائر است آمده در آن جا زیارت بكند. گفت: فلانی! بیا برویم، بیا با هم قدم بزنیم برویم، حالا شاید نیاید این واگن، دیر بشود، حالا یواش یواش قدم می‌زنیم، می‌رسیم، خیلی راهی نیست، دو فرسخ بیشتر راهی نیست. می‌گفت: ما آمدیم و شروع كرد از حال و احوال ما سؤال كردن: خب حالت چطور است؟ چند تا زن داری؟ ـ حالا من دارم می‌گویم ـ چند تا بچّه داری؟ حالشان چطور است؟ خلاصه یك خرده باهاش خوش و بش می‌كند و همین‌

 طوری می‌آید جلو و كم كم صحبت را به این راه خدا و مسیر عرفان و مسیر سِلك الی اللَه می‌كشاند و این حرفها و این هم می‌گوید كه: آقا! از این حرفها به ما نزن كه گوش ما پر است. ما همه جا را رفتیم، همه جا را گردش كردیم و هیچ فایده ندارد. می‌گوید: آخر جان من! اگر شما بعضی از جاها رفتید دلیل نمی‌شود بر این كه اصل قضیه زیر سؤال برود، آنها افراد نابابی بودند، آنها افراد خلافی بودند. می‌گوید: نه، من اصلًا قبول ندارم، اصلًا چی ندارم. هر چه ایشان می‌گویند. می‌رسند یك جایی هست ـ الآن دیگر آثاری از او هست ـ خندقی بوده بین كوفه و بین نجف كه دور كوفه را احاطه كرده آن خندق، می‌رسند به آن جا و نگاه می‌كند و می‌گوید: تو چه می‌خواهی تا این كه ما باصطلاح مطمئن بشویم؟ یك فكری می‌كند و می‌گوید: فرض كن مرده زنده كرد. مرده زنده كردن كه كاری ندارد آقا! این مال بچه مكتبی‌های این راه است. مرده زنده كردن چیست دیگر. می‌گوید: نه، حالا اگر تو برای ما مرده زنده بكنی ما دیگر حرفی نداریم. می‌گوید: خیلی خوب، می‌گوید: حالا نگاه كن ببین. نگاه می‌كند می‌بیند توی این خندق، خب، حیوانات مرده افتاده بود، فرض كنید كه گربه‌ای یا كلاغی، كبوتری، نگاه می‌كند می‌بیند یك كبوتر افتاده ولی آن قدر گذشته از ظاهراً حیات او كه تمام پرهایش ریخته شده و مندرس شده. می‌گوید: برو حالا این را بردار و بیاور. این می‌آورد و اصلًا از هم جدا می‌شود آن قدر كه .... او یك دعایی می‌كند و می‌دمد به این كبوتر، یك مرتبه بال در می‌آورد و

 زنده می‌شود پرواز می‌كند می‌رود، پرواز می‌كند. این هر چه نگاه می‌كند می‌بیند رفت، می‌بیند دارد می‌رود، آن جا هم دیگر چیزی نیست، رفت. خیلی عجیب، گیج می‌شود، چه بود؟ این چیه قضیه؟ چه شد؟ هنوز چیزی نگفته كارش را كرد، معطّل نشد، خلاصه نازی بكند، نمی‌دانم حالا بگذاریم بعد، حالا چی چی و ...؛ دست به نقد، بیا آقاجان! بیا، دارد می‌رود، ببین. خلاصه هیچ چیز نگفت و رفت اصلًا متوجّه نشده بود دیگر این با كیه. دیگر رسیدند تا نجف این دیگر دست برنداشت، گفت: دیگر من شما را رها نمی‌كنم و اینها. گفت كه: اگر شما می‌خواهی مرا ببینی، فردا بیا، فردا صبح بیا وادی‌السّلام من می‌آیم آن جا. آن شخص تا فردا صبح خیلی انتظار و این‌ها می‌كشد. صبح كه می‌رود وادی‌السّلام می‌بیند یك جنازه‌ای را دارند می‌آورند، می‌رود جلو می‌بیند همین شخص هست كه همراه با او بوده و دیگر عمرش تمام شده بوده، دیگر آورده بودند دیگر برای دفن.

 مسأله به این نحو است. مطلب به این نحو است. انسان نمی‌تواند همین طور با هر شخص به یك نحوه خشونت برخورد بكند (فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى‌) شاید همین فرعون با همین ادّعای ربوبیت ـ حالا ما كه ادّعای ربوبیت ندیدیم از كسی توی این دنیا، البتّه حقیقتش و وجودش در همه است شاید در ما بیشتر باشد ـ ولی چیزی كه هست این فرعون با همین ادعای ربوبیت‌ (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ) شاید متذكّر بشود و خدا هم كه دروغ نمی‌گوید. اگر قرار بر این بود كه این قابلیت هدایت را نداشت حضرت موسی می‌گوید: خدایا! تو ما را سر كار گذاشتی؟ فرستادی پیش یك شخصی كه قابلیت ندارد. نه، قابلیت هست، قابلیت وجود دارد، من بنده‌ام را بهتر از شما می‌شناسم، من در اینها قابلیت قرار دادم، من در این‌ها آن نور حقیقت‌یابی را من قرار دادم، من كاشتم در آنها تمایل و حركت به توحید را، من قرار دادم حالا می‌گویم بروید دنبالش. اینها خودشان می‌آیند و این مسائل را چكار می‌كنند نمی‌گذارند. (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى‌) «شاید این متذكّر بشود یا بترسد و دست بردارد.» این كلام، كلام الهی است. پیغمبران الهی بر این اساس می‌آیند، ائمّه علیهم‌السّلام بر این اساس تبلیغ دارند. اساس تبلیغ آنها بر محوریت توحید است نه بر جنبه كثرات؛ چون من علمم بیشتر است باید شما از من اطاعت كنید، چون من كمالم بیشتر است باید از من اطاعت كنید؛ می‌گوید چون كمال او بیشتر است باید از او اطاعت كرد، علم او بیشتر است باید از او اطاعت كرد. لذا امام علیه‌السّلام می‌گوید: به من نگاه نكن، شما بیا به طرف من، اگر آنچه را كه در او می‌یابی در من یافتی حرف مرا گوش بده والّا گوش نده. هیچ وقت پیغمبر ملزم نكرد، پیغمبر فرمود: بیائید آیاتی را كه بر من نازل شده بشنوید؛ نمی‌گوید بیائید حرف مرا بشنوید. هی احاله می‌دهد به او، مردم را متوجّه می‌كند به او و این رمز موفقیت رسول خدا است. چرا؟ چون رسول خدا موحّد است. مردم! بیائید

 حرفهایی را كه او زده، آن حرفها را بیائید بشنوید، من و شما یكی هستیم، من و شما در قبال این حرفها واحد هستیم، مشترك هستیم، من هم اگر گوش ندهم مؤاخذ هستم، شما هم اگر گوش ندهید مؤاخذ هستید و مردم دلیل نداشتند. ابوجهل می‌دانست كه رسول خدا راست می‌گوید، ابوسفیان می‌دانست كه رسول خدا راست می‌گوید و درست می‌گوید، می‌آمد چه می‌كرد؟ عناد می‌كرد، می‌آمد خلاف می‌كرد. پس بنابراین اساس بر اساس توحید است. اینی كه ما از رسول خدا حرف می‌شنویم براساس منطق است. چرا؟ چون رسول خدا دیگر از خود نمی‌گوید، رسول خدا از او می‌گوید نه از خود و در این جنبه ابلاغ از خود دخالت نمی‌دهد و قاطی نمی‌كند، در مطالبی را كه ابلاغ می‌كند فقط و فقط آینه است. مسائل خود را همراه با این ابلاغ نمی‌آید مطرح كند، نمی‌آید از این مطالبش در منافع شخصی استفاده كند، نمی‌آید از این فرمولها و از این انتصابها برای مسائل داخلی و مسائل شخصی‌اش بكار بگیرد. برای رسول خدا اجراء حكم بین افراد عائله و داخل با افراد خارج یكی است، فرق نمی‌كند. لذا رسول خدا می‌شود چه؟ واجب‌الاتّباع. برای این می‌شود واجب‌الاتّباع، چون از خود بیرون آمده اگر رسول خدا در خود بود عقلًا و منطقاً اطاعت از او دچار اشكال بود. اگر رسول خدا هنوز در نفس گرفتار بود عقلًا و منطقاً از رسول خدا نمی‌بایست ما اطاعت كنیم و همین‌

 طور از امام. امام علیه‌السّلام چرا واجب الاتّباع است؟ اطاعت از امام علیه‌السّلام براساس ولایت مطلقه است.

 ولایت مطلقه می‌دانید یعنی چه؟ حالا برای شما بنده توضیح مختصری بدهم، فقط در حدّ چند جمله و در حدود فهم و ظرفیت مجلس نه در حدود تخصّص. اطاعت مطلقه یعنی در هر چه او بگوید بكن، باید كرد و نكن، نباید كرد؛ این را می‌گویند اطاعت مطلق. خودت را از پشت‌بام بیانداز پائین، باید بیاندازد. سم بخور، باید بخورد. نماز نخوان، نباید بخواند. نماز بخوان، باید بخواند. این می‌شود اطاعت مطلق. در هر چه و در هر ظرفی و در هر شرائطی اطاعت مطلق مختصّ به امام علیه‌السّلام و رسول دارد، این چهارده معصوم. این می‌شود ولایت مطلقه نه ولایتی كه مربوط به بنده و امثال بنده است كه اعتباری است. ولایتی كه فقیه دارد ولایتش اعتباری است نه تكوینی. ولایت معصوم ولایتش تكوینی است. چرا؟ چون او از خود بیرون آمده. وقتی كه رسول خدا با ما صحبت می‌كند كه این عمل را انجام بده ما «این انجام بده» را متكلّم دیگری می‌دانیم نه این شخصی كه الآن دارد این حرف را می‌زند چون این نفس ندارد. این زبان است از یك نفس قُدسی كه آن نفس قدسی عبارت است از مبدأ اعلا، این زبان اوست. نامه‌ای كه یك شخصی برای كس دیگری می‌فرستد، این نامه كه گناهی ندارد، مركّبی است كه بر روی كاغذ این نامه نقش بسته. آیا وقتی كه شما یك نامه را می‌خوانید از این نامه‌

 عصبانی می‌شوید و نامه را جر می‌دهید و پاره می‌كنید؟ نه. عصبانی می‌شوید از این نامه و از مركّبی كه الآن در این نامه است یا عصبانی می‌شوید از نویسنده؟ یا اگر خوشحال كه می‌شوید از یك شخص بزرگی نامه‌ای بدست رسیده، آن نامه را می‌گیرید، خوشحال می‌شوید، او را به دیدگان خودتان می‌گذارید كه متبرّك بشوید. كلام مجید، كلام اللَه الهی، چرا ما وقتی برمی‌داریم می‌بوسیم؟ آیا به خاطر این مركّب است؟ این مركّب، مركّب سیاهی است، با همین مركّب چاپ می‌كنند دیگر. به دستگاه یك وقتی كاغذی می‌بندند كه قرآن چاپ كند، به همان دستگاه كاغذ می‌بندند كه روزنامه چاپ كند. هر دو مركّب یكی است، كاغذ هم یكی است، چه بسا ممكن است كاغذ آن مجلّه از كاغذ قرآن مرغوب‌تر هم باشد، چه بسا ممكن است آن مركبی كه برای و آن رنگهایی كه برای آن مجلّات و اینها به كار می‌برند بسیار مرغوب‌تر و بسیار شفّاف‌تر و جذّاب‌تر باشد. چرا شما آن مجلّه را برمی‌دارید و به محض اینكه درون آن را نگاه می‌كنید و تصویر زننده‌ای را می‌بینید به دیوار پرت می‌كنید امّا وقتی كه قرآن را برمی‌دارید می‌بوسید و روی چشم می‌گذارید؟ به خاطر مركّبش؟ مركّب او كه بهتر بود، به خاطر كاغذش؟ كاغذ او كه مرغوب‌تر بود. به خاطر اصلش، این قرآن زبان است، زبان حكایت از آن متكلّم می‌كند. چون این معانی از جانب مبداء اعلاء آمده ما داریم ...، دستمان كه به او نمی‌رسد آن آثار او را بر دیده می‌گذاریم، دستمان كه به او نمی‌رسد آن زبان گویای‌

 او را به دیده می‌گذاریم. امام علیه‌السّلام قرآن ناطق است، امام زمان علیه‌السّلام، حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، این قرآن ناطق است. چرا امام زمان علیه‌السّلام قرآن ناطق است؟ چون نفس ندارد چون به تمام معانی این قرآن ـ هفتاد بطن ـ اشراف دارد. چون تمام این مراتب قرآن در تمام عوالم وجود از نفس امام زمان نیرو می‌گیرد و وجود دارد و حیات دارد و آن جنبه ربطی و تعلّقی بین ممكن و بین واجب، بین ماهیت و بین ضرورت وجود، آن جنبه تعلّقی، نفس امام زمان علیه‌السّلام است. وقتی كه نفس او شد این می‌شود قرآن ناطق. این قرآن، می‌شود قرآن صامت. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: وهذا کتابُ اللَه الصّامت و أنا کتاب اللَه النّاطق‌ «این كتاب اللَه صامت است، زبان ندارد» همین كتاب اللَه مگر نبود كه ولید بن یزید او را با تیر نشانه می‌گرفت و بر این كتاب تیر می‌زد و شراب می‌خورد؟ همین كتاب بود دیگر. قرآن را گذاشته بود، تفأل به قرآن زد، تفأل آمد ـ كه حالش چطوری است ـ یك آیه‌ای هم آمد دقیقاً (وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) آمد. گفت: عجب! داری به من فحش می‌دهی؟ برداشت قرآن را گذاشت آن جا هی شروع كرد با تیر، قرآن را تكّه تكّه كرد. این كتاب اللَه صامت است، زبان ندارد. كی زبان این قرآن است؟ من؟ نخیر، من زبان این قرآن نیستم، ما ترجمه‌اش را هم نمی‌فهمیم. زبان این قرآن الآن حضرت بقیةاللَه است، فقط اوست و بس، هیچ كس دیگر در عالم وجود نیست. زبان قرآن چهارده معصوم هستند، آنها ناطقند، آنها

 صحبت می‌كنند، می‌گویند: منظور از این آیه‌ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ... لَهُمْ جَنَّاتٍ ...﴾ مقصود از جنّات این است، مقصود از آمنوا اینست، مقصود از صالحات این است، خصوصیات این است، ولایت ما در رأس همه امور قرار دارد. این می‌شود قرآن ناطق، بواطن قرآن را فقط معصومین می‌دانند و بس. اشراف كامل بر این قرآن فقط الآن امام زمان علیه‌السّلام است و هر كسی ادّعا كند كافر و مشرك و كذّاب است، كذّاب است و خائن است به مكتب اهل بیت. سر سوزنی هم ما نیستیم چه برسد به این كه بخواهیم مسائلی را ...؛ این وجود مبارك امام زمان علیه‌السّلام قرآن ناطق است. حالا این امام زمان علیه‌السّلام كه الآن قرآنی است كه نُطق می‌كند از جانب او و حكایت می‌كند از جانب «هو» و غیر از آن ذات الهی و تجلّی الهی بر وجود او كه آینه تمام نمای حقّ است چیزی نیست، این امام زمان می‌شود واجب‌الاطاعة، تكویناً به واسطه ولایت مطلقه‌اش و عقلًا؛ عقل می‌گوید: آقاجان! از كسی باید اطاعت كرد كه هر چه بگوید انگار خدا گفته است. التفات كردید! اگر الآن خدا بیاید بگوید: ای بنده من! مگر من ربّ تو نیستم، مگر من خدای تو نیستم، مگر من اله تو نیستم؟ من الآن نسبت به تو این حكم را می‌كنم، می‌گوییم چرا؟ نمی‌گوئیم كه؛ مگر من پروردگار تو نیستم، مگر من خالق تو نیستم، مگر من صلاح تو را نمی‌خواهم؟ می‌گوئیم: بله، نسبت به این مسائل ما با تو حرفی نداریم گرچه عملًا كار دیگری انجام می‌دهیم ولی بالاخره قبول داریم كه تو نسبت به ما رحیمی،

 رئوفی، عطوفی، ارحم الرّاحمین هستی، از پدر نزدیك‌تری، از مادر ...، اینها را ما قبول داریم. خدا می‌گوید: حالا كه این طور است، با این مقدّمات، مقدّمات عقلی، فطری، وجدانی، حالا من می‌گویم این كار را انجام بده. باز ما می‌گوئیم نه؟ این دیگر نه گفتن ندارد. عقل انسان را به اطاعت مطلق از پروردگار سوق می‌دهد، عقل سوق می‌دهد، نه تعبّد، اگر هم در آیه قرآن است‌ (أَطِيعُوا اللَه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ)[[6]](#footnote-6) این بر مبنای اشراف عقل است، بر مبنای راهنمائی به سوی حكم عقل است، این اوامر را اوامر مولوی نمی‌گویند، اوامر ارشادی می‌گویند؛ یعنی قبل از اینكه قرآن نازل بشود عقل ادلّه اطاعت مطلق را از جانب پروردگار بر ما تمام كرده، حتّی اگر قران هم نمی‌آمد، قرآن نمی‌آمد. ما پروردگار متعال را احساس می‌كردیم، وجود او را احساس می‌كردیم، آن صلاح و مفاسدی كه مترتّب بر اعمال ماست آنها را احساس می‌كردیم، عقل حاكم بود بر این كه باید بر طبق این مُدركاتمان ما عمل كنیم، همین طور رسول خدا. چرا؟ چون رسول خدا از خود نمی‌گوید. ببینید! همه مطالب دارد به او برمی‌گردد نه به رسول خدا. ما مسائل را داریم به جنبه توحیدی قضیه می‌زنیم، نه به جنبه كثرتی. الآن رسول خدا فرض كنید كه هفتاد كیلو، هفتاد و پنج كیلو وزنش است یك متر و فرض كنید هفتاد، هشتاد سانت، اینها هیچ دلیل‌

 نیست. چون از او می‌گوید باید اطاعت رسول خدا را كرد، اگر از خود می‌گفت و اگر مفاهیم خود در آن دخالت داشت، اگر مدركات كثرتی و تعلّق به این دنیا بر رسول خدا حاكم بود، ما كلام رسول خدا را نمی‌پذیرفتیم، ائمّه علیهم‌السّلام هم همین‌اند. پس اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه‌السّلام می‌شود چه؟ می‌شود یك قضیه منطقی، می‌شود قضیه عقلی، یك قضیه عقلی است چون اطاعت از خداست. حتّی اگر خدا هم نگوید كه از پیغمبر اطاعت كن، عقل می‌گوید اطاعت كن، مگر همه چیز را باید خدا بگوید؟ بر اساس آن داده‌ها و بر اساس آن چه كه مرحمت كرده، عقل به انسان حكم چه می‌كند؟ می‌گوید باید از این شخص اطاعت كنی. مگر نمی‌خواهی به صلاح برسی؟ مگر نمی‌خواهی به رستگاری برسی؟ یا قیامتی وجود ندارد به قول حافظ می‌فرماید:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد \*\*\* وای اگر از پس امروز بود فردایی‌

 اگر قیامتی وجود ندارد مسأله دیگری است، آن موقع دیگر به نحو دیگری باید زندگی كرد و به هر حال گذراند و یك زندگی توأم با عیش و لذّت و اینها و به قول معروف، اپی‌كولیسم، باید در این دنیا به این نحو باید بود، خوش بودن و بهر وضعیتی گذراندن. ولی نه، اگر قرار بر این است كه قیامتی باشد، اگر قرار بر این است كه قیامت باشد دیگر عقل انسان را رها نمی‌كند، می‌گوید: فكر فردا را كردی؟

 دو روز می‌گذرد، مسأله فردا چه می‌شود؟ این عقل ولو خدا نگوید، ولو خود پیغمبر نگوید، ولو امام نگوید، این عقل قبل از اوامر الهی نسبت به اطاعتْ انسان را امر می‌كند به اطاعت، این می‌شود ولایت تكوینی. اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه‌السّلام، اطاعت عقلی است نه شرعی، نه نَقلی و نه تعبّدی. اطاعت می‌شود چه؟ می‌شود اطاعت عقلی. آیا این جور اطاعت در غیر از امام هست؟ نخیر نیست. این نحوه اطاعت می‌شود اطاعت عقلی.

 روایتی كه از امام صادق علیه‌السّلام است كه می‌فرماید ـ راجع به اطاعت از فقهاء ـ كه: مَن کانَ مِنَ الفُقَهاء صائِنًا لِنَفْسه حافظًا لِدینِه مُخالِفًا عَلى هَواه مُطیعًا لِامْر مَولاه فَعَلَى العَوامِ أن یقَلِّدوهُ، ناظر به این مسأله است. هر كدام از فقهائی را كه شما یافتید، صائناً لنفسه‌ نفسش را می‌تواند نگهدارد. نه آنی كه بنده برایش نامه حجّةالاسلام فرستادم، می‌گوید این به من آیت‌اللَه نگفته، این نفسش را نگه می‌دارد؟ تمام شد دیگر، این یك مَحَك، آقا نامه بنده را نخوانده، نامه را پس می‌دهد ایشان به من حجّةالاسلام گفته، تمام شد دیگر، معطّل چه هستیم؟ رفت كنار، نفر بعد. فامّا مَن کان مِن الفُقها صائناً لنفسه، نفسش را نگاه دارد، زمام نفس به دستش باشد، در مسائل مختلف عقل را بر احساسات غلبه بدهد، كه بر همین عبارت اوّل، نَوَد و پنج درصد رفتیم بیرون، همین عبارت اوّل، كه منتظر عبارت بعدی نیستیم، حافظًا لدینه‌ دینش را از دستبُرد شیطان حفظ می‌كند. امیرالمؤمنین‌

 علیه‌السّلام فرمود: ـ وقتی كه رسول خدا فرمود می‌بینم در همین ماه مبارك رمضان تو در محراب ایستاده‌ای و داری به نماز و در پیشگاه الهی به راز و نیاز مشغول هستی‌ وقد انبعث اشقى الاولین و الاخرین‌ «از شقی‌ترین اوّلین و آخرین» می‌آید و بر فرق تو شمشیری می‌زند كه محاسنت را رنگین می‌كند ـ علی علیه‌السّلام هیچ حرف نمی‌زند فقط به رسول خدا می‌گوید: دینم محفوظ است یا نه؟ ـ التفات كردید، هیچ چیز ـ أفى سَلامةٍ مِن دینى؟ «دینم آن موقع محفوظ است یا نه؟» حضرت فرمودند: فى سلامة من دینک‌ «دینَت محفوظ است» حافظاً لدینه‌؛ حالا فهمیدید معنای‌ حافظاً لدینه‌ ...؟ حافظاً لدینه‌ یعنی چه؟ صددرصد رفتیم كنار، دیگر هیچی نماند. البتّه حالا عرض می‌كنم بالآخره مراتبی دارد. حافظاً لدینه «دینش را حفظ كند». بعد: مخالفاً على هواه‌ «هوا نداشته باشد، هوس نداشته باشد، نفْس نداشته باشد» این كه دیگر دویست درصد رفتیم. مطیعًا لِأمرِ مولاه‌ این اطاعت اطاعت چیست؟ «اطاعت امر مولا را بكند در مقام اطاعت.» این شخص را اگر پیدا كردید سلام ما را به او برسانید فلِلْعَوام ان یقلدوه‌ «مردم بروند تقلید كنند.». دیگر پیش از این ما در این مسأله مجال نمی‌دهیم البتّه بر حسب مراتب اهمّ و فَالأهمّ اگر انسان نتواند به یك همچنین شخصی دسترسی پیدا كند به مراتب پائین‌تر باز از روی قاعده عقلی باید توجّه داشته باشد، با حفظ مراتب اطاعت. یعنی همانطوری‌

 كه مراتب سلوكی شخص در ارتباط با معیارهایی كه امام صادق علیه‌السّلام آن معیارها را برای مراتب فقهاء ذكر كردند مراتب اطاعت افراد هم تفاوت می‌كند. بنابراین ما ولایت مطلقه فقیه اصلًا نداریم. ولایت فقیه داریم، در مسائل حكومتی، باید انسان اطاعت بكند، از حاكم اسلامی باید اطاعت بكند و طبق آن ضوابطی كه از دین بیان شده و این مسأله مربوط می‌شود به كیفیت اختلاف فتاوائی كه در این زمینه وجود دارد و دیگر بحث ما دیگر وارد بحث تخصّصی این قضیه نمی‌شویم. ما فقط بعنوان مقدمه مطلب را عرض كردیم كه بیانات معصومین علیه‌السّلام نسبت به مصادیق معیارهایی كه فرمودند آنها چه نحوه است. این بحث تا اینجا تمام شد انشااللَه در جلسه دیگر كه بعد از ماه مبارك رمضان هست ما وارد باصطلاح مطلب دیگر خواهیم شد.

 ماه رمضان را در پیش داریم. ماه عبادت است و ماه توجّه هستند. خصوصیتی كه ماه رمضان دارد، خصوصیت عبارت است جنبه سعه رحمت الهی كه در این نحوه از سعه رحمت همه بندگان الهی شریك هستد. در ماه رجب، عرض شد كه ماه رجب گرچه رحمت پروردگار شامل همه افراد است امّا یك خصوصیتی دارد ماه رجب نسبت به اولیاء خودش و افرادی كه از نقطه نظر سلوكی مراتبی را طی كرده‌اند و حالات و جَذَبات توحیدی در ماه رجب بیش از ماه شعبان و رمضان است امّا در ماه رمضان آن جنبه رحمت پروردگار كه شامل همه خواهد

 شد و هر كسی به اندازه خودش سهم برمی‌دارد، این در ماه رمضان بیشتر از ماه رجب است. یعنی آن جنبه حالات توجّه انسان و آن روحانیت، انبساط، حالت لطافت، حالت سبُكی، در ماه رجب مسأله فرق می‌كند؛ حالات، حالات سنگین سلوكی است، حالات سنگین آن جذبات توحیدی است و واردات و بارقات، ولی در ماه رمضان انسان یك حالت سبكی احساس می‌كند، كأنّ آن جنبه رأفت و عطوفت پروردگار در ماه رمضان غلبه دارد و نحوه نزول فیض در ماه رمضان نحوه، نحوه عام است. فلهذا عباراتی كه در ماه رمضان از ائمّه علیهم‌السّلام و پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نقل شده متفاوت است. عبارات عامّ الشّمول است یعنی همه افراد را در برمی‌گیرد، در ماه رمضان خطاب به همه است؛ همه بیایید، همه در اینجا بر سر این سفره جمع بشوید و همه از این خوانی كه پروردگار گسترده است استفاده كنید و به نحوی این قضیه شدّت دارد كه كلام رسول اكرم در آن جمعه آخر ماه شعبان بنا بر یك روایت و بنا بر روایات دیگر در روز آخر ماه شعبان فرمودند و منافاتی هم با هم ندارد. كلام حضرت این است كه: فانّ الشَّقىَّ مَن حَرُمَ رِضوانَ اللَه فى هذَا الشَّهر العَظیم. پیغمبر اكرم عنوان شقی را آورده، «شقی كسی است كه از رحمت الهی در این ماه محروم باشد» یعنی ببینید كار كجاست، چقدر انسان باید دور باشد و چه مصیبتی باید بر سر خودش بیاورد كه با این فشار و شدّت و غزارت باران رحمت در این ماه هست، باز مشمول رحمت الهی واقع نشود. این دیگر

 خیلی باید شقی باشد، این دیگر بایستی كه خلاصه روی خودش حساب باز كند. یعنی پیغمبری كه به همه بشارت رحمت را می‌دهد و بشارت غفران را می‌دهد این پیغمبر بیاید به افراد دیگر خطاب شقّی كند. فانّ الشّقى من حَرُمَ رضوان اللَه فى هذا الشهر العظیم. در بعضی از روایات است امام ـ ظاهراً امام صادق علیه‌السّلام ـ می‌فرماید: كسی كه در ماه رمضان مشمول رحمت الهی واقع نشد باید صبر كند تا هنگام عرفات در ذی‌حجّه، هنگام عرفات، وقتی كه به عرفات مشرّف می‌شود آنجا مشمول رحمت الهی قرار بگیرد. یعنی خلاصه خیلی قضیه ...، و عرفات هم خیلی عجیب است. در عرفات كه مسائل عجیبی هست و مطالبی هست كه پیغمبر اكرم در آن آخرین حجّی كه انجام دادند، در روایت داریم در هنگام غروب برای مردم در روز عرفات خطبه‌ای خواندند و به آنها فرمودند كه: ای مردم! بدانید ـ در آخرین عبارت آن از آن خطبه این است كه بسیار خطبه عجیبی است و مسائل فقهی ریشه‌ای اصلًا از این خطبه استنباط می‌شود، خیلی كارها را راحت می‌كند، ایشان می‌فرمودند: ـ ای مردم! بدانید كه همه شما دیگر آمرزیده شدید و با حالت آمرزش به سمت مَشعر حركت كنید. یعنی پیغمبر می‌گوید، دیگر پیغمبر كه دیگر كلامش اصدقُ الكلمات و احكم المبانی است، كلام پیغمبر. كسانی كه در روز عرفات مشرّف می‌شوند در هنگام غروب آفتاب دیگر گناهی ندارند ـ این مسأله را بدانید ـ رحمت الهی بر آنها آمده. در ماه رمضان هم یك همچنین حكمی را دارد یعنی‌

 رحمت الهی در ماه رمضان چنان می‌آید كه انسان احساس می‌كند كه خواهی نخواهی دارند او را حركتش می‌دهند، اصلًا دست خودش هم نیست. دیدید شما یك جاده، یك جادّه سرازیری حتّی اگر ماشین خاموش هم باشد همین قدر شما ترمز نزنید این ماشین خودش حركت می‌كند، همین طور می‌رود، هی ما می‌آئیم ترمز می‌زنیم، می‌ایستانیم، نگهش می‌داریم. ماه رمضان اینست اصلًا انسان بخواهد نخواهد در این ماه دارد حركت می‌كند. مگر اینكه بیاید هی ترمز بزند، هی خدای نكرده بیاید با وسایل و مسائل دیگری جلوی این رحمت را بگیرد، هی این رحمت را خراب كند. لذا در این روایت پیغمبر اكرم فرمودند: انفاسکم فیه تَسبیحٌ‌ ما در غیر ماه رمضان نداریم و این مسأله یك مسأله تعبّدی كه نیست. چرا نفسهای ما حكم تسبیح را دارد در ماه رمضان؟ چون این نفس منبعث از حال است، وقتی كه حال عوض بشود، حال تقرّب پیدا بشود، لحظاتی كه بر انسان هم می‌گذرد، آن لحظات چیست؟ لحظاتی است در حال نزدیك شدن، حكم تسبیح را دارد، حكم ذكر را دارد. نُومُکم فیه عبادة «خوابتان عبادت است» الآن خواب ما عبادت نیست، غفلت است، لذا هر چه كمتر بخوابیم بهتر است امّا در ماه رمضان ـ حالا نروید بخوابید ـ خوابتان در ماه رمضان عبادت است. بزرگان در ماه رمضان نمی‌خوابیدند. مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ مرحوم آقا را هم من بیاد دارم، دهه آخر ماه‌

 رمضان را، شبها را اصلًا بیدار بودند، فقط اختصاص به لیالی قدر نداشت، روزها یك قدری استراحت می‌كردند. قدر شبهای ماه رمضان را بدانید.

 حالاتی برای انسان كه در ماه رمضان پیدا می‌شود آن حالات یك اثرات عُمقی برای تمام سال را دارد، در ماه رمضان، خصوصیت خصوصیت ماه رمضان است و مرحوم آقا وقتی كه ماه رمضان می‌خواست بیاید برای شاگردانشان صحبت می‌كردند و تقسیم می‌كردند روزه‌ها را. روزه‌هایی كه این روزه‌ها برای افراد عام است كه آنها از مُفطرات دوری می‌كنند كه همین قدر همین روزه توضیح المسائلی‌شان را انجام بدهند؛ سیگار نكشند، غذا نخورند، آب نخورند، سر زیر آب نكنند، آن مفطراتی كه موجب از بین رفتن روزه می‌شود، آنها را انجام ندهند. این یك قسم روزه است، روزه دوّم اینست كه از این بالاتر، انسان زبان خود را از گناه و قدم خود را از گناه و فكر خود را از گناه نگاه دارد؛ این هم روزه دوّم، روزه خاص به آن می‌گویند. روزه سوّمی كه می‌فرمودند این روزه را بگیرید، روزه‌ای است كه از وقتی كه از خواب برمی‌خیزید تا وقتی كه سر به خواب می‌گذارید غیر از خدا در فكر و ذهن ما نباشد. حرف لَغْو نزنیم گر چه اشكالی نداشته باشد، فكر بیهوده نكنیم گرچه حرام نباشد، همین فكر بیهوده هم بیهوده است، چرا؟ ضرر كردیم. این ماهی است كه نباید در آن غیر از خدا باشد. نشسته‌ایم، با كسی كار نداری، به جای اینكه به این طرف و آن طرف و این خبر و آن خبر و ...، آنها فكر كنیم، دهانمان،

 زبانمان به ذكر لا اله الا اللَه مشغول باشد، این بهتر است یا اینكه الآن توی آن خیابان چه اتّفاق افتاده، الآن فلان جا زلزله شده، الآن ...؟ به چه درد ما می‌خورد؟ كدام یك نتیجه‌اش بهتر است؟ هر كدام بهتر است برویم انجام بدهیم. می‌گویند: این بهتر است. این طور به ما گفتند و دُرست هم گفتند؛ كسانی كه این مطالب را گفتند خودشان تجربه كردند، خودشان رفتند بی‌مضایقه آمدند در اختیار گذاشتند. این را می‌گویند روزه خاصّ الخاص. پس روزه خاصّ الخاص روزه‌ای است كه سالك و صائم حتّی فكر خود را به غیر از او به چیز دیگری مشغول ندارد. اگر این طور شد یك چیزی از آب درمی‌آید، یك طوری می‌شود بالآخره، یك جوری می‌شود قضیه، یك نحوی كه خلاصه با عنایت حقّ، انسان بتواند با استمداد از مقام ولایت. لذا در این ماه مهمترین قضیه توسّل به امام زمان علیه‌السّلام است، مخصوصاً در شبهای قدر. از توسّل به امام زمان علیه‌السّلام در هنگام سحر و موقع اذان و در هنگام افطار غفلت نكنید و در شبها دائماً خود را در كنار حضرت احساس كنید و بدانیم كه در این ماه لُطف حضرت همان طور كه مقتضی نفس و خصوصیات تكوینی ماه رمضان است، لُطف حضرت نسبت به شیعیانش بیش از سایر ماه‌ها هست و بدون توسّل به ولایت و بدون توسّل به امام زمان علیه‌السّلام پَر كاهی نمی‌توانیم حركت داشته باشیم، مطلقا. این را از توی گوشمان بیرون بیاوریم، بدون اینكه آن حضرت را در كنار خود حاضر ببینیم و همه وجود خود را وقف آن حضرت بخواهیم بكنیم‌

 امكان ندارد. تجربه كردند و نشد و ما تجربه دیگران را دیگر تجربه نكنیم. آن چه به ما می‌رسد از نفْس نفیس آن حضرت است همچنان كه مرحوم آقا دائماً به شاگردان و تلامذه خودشان تأكید می‌كردند برای حضرت صدقه بدهید، برای حضرت دعا كنید، در دعاهایتان، در دعای قنوت، برای فرج باطنی و ظاهری آن حضرت همیشه متوجّه باشید.

 امیدواریم كه خداوند در این ماه از آن لطف عمیم خودش بر این بندگان ببخشاید و ما را به حتّی الامكان، ما به طور واقع كه نمی‌توانیم، حتّی الامكان ما را نسبت به آن تكالیف خودمان آشنا كند و بتوانیم بهره كافی از این ماه عظیم برده باشیم.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره طه (٢٠)، آيات ٤٣ و ٤٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره النازعات (٧٩)، ذيل آيه ٢٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره مريم (١٩)، آيات ١ الى ٣ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره البقره (٢)، صدر آيه ٧ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره طه (٢٠)، آيه ٥٠ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره المائده (٥)، صدر آيه ٩٢ [↑](#footnote-ref-6)